

می دیدم جایی باشد برای انتشار کتاب‌هایی که به این سوال‌ها جواب بدهد، که امیداً برگرداند.»

لاهیجی، نهادسازی بالفطره بود، او جز تلاش‌هایش برای شکل‌گیری جایی برای هم‌صداشدن حلقه‌های فکری حقوق و اندیشه‌ی زنان، جنگجوی سانسور هم بود. به‌جد اعتقاد داشت، باید برای خطبه‌خط هر کتابی جنگید و می‌گفت خسته‌شدن، کنارکشیدن و رفتن سراغ راه‌هایی همچون «سامیزدات»-انتشار زیرزمینی- یا چاپ بیرون از ایران فقط اهرم سانسور را پرفشارتر می‌کند، حتی در قانون اساسی هم این‌شکل از سانسور غیرقانونی است، نباید یا پس کشید. در روزهایی که بدنه‌ی نشر در تسلط قضایی مردانه بود و به‌قول خودش همان روشنفکران هم زنان را نادیده می‌گرفتند، در مقابل استهزاها و ریشخندها می‌ایستاد و از اتحادیه‌ی ناشران تاراه‌روای پرپیچ‌وخم‌اداره‌ی سانسور سکوت‌نمی‌کرد و با همان صدای پرصلابت جواب می‌خواست. اومی دانست کتاب‌هایش در معرض خطر هستند. خیلی‌وقت‌ها با تغییر مدیران وزارتخانه کتابی که هزینه‌های بسیاری برای مراحل تحقیق و پژوهش و آماده‌سازی اش

شده بود، مجوزش باطل می‌شد و کتاب را ممنوع‌از چاپ می‌کردند، اما او ادامه می‌داد. لاهیجی همیشه دغدغه‌ی سانسور را داشت. سانسور همان موردی بود که به باور او، بسیاری از ناشران برای رویاروشدن با ارشاد یا به‌قول خودشان «سرلج نیفتادن»، درباره‌اش سکوت می‌کردند، اما لاهیجی همیشه از هر فرصتی و از هر تریبونی برای اعتراض به‌سانسور استفاده می‌کرد. در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش گفته بود: «انگرنای‌ها و مخالفت‌هایم با سانسور همیشه بوده، آن‌هم سانسوری که مغایر با قانون اساسی است. یکبار از طرف ارشاد به من گفتند، بیا قانونی برای سانسور آماده کرده‌ایم، آن را بخوان. گفتم، مگر می‌شود سانسور را قانونی کرد؟! گفتم قیچی را می‌دهید دست ما؟» سال ۱۳۸۰ در کتاب «علیه سانسور» با ابراهیم نبوی از سانسور گفت و حرف زد. از آنچه در دوره‌ی هاشمی‌فسنجانی بر سر عرصه‌ی فرهنگ آمده بود، گفت. خانم لاهیجی در هر وضعیتی سعی می‌کرد از روزنه‌های موجود به آنچه اعتقاد داشت، بپردازد؛ به «روشنگری». یکی از همراهان راه‌اندازی کتابخانه‌ی زنان صدیقه دولت‌آبادی شد، فعالان فرهنگی زن را تشویق کرد تا به عرصه‌ی

## یک ناشر، یک دوست



محمدرضا مرزوقی

نویسنده

قصد ندارم در مدح شهلا لاهیجی بنویسم. نه من مدیحه‌سرا هستم، نه لاهیجی‌ای که من شناختم علاقه‌ای به مدح و ثنا داشت. این روزها و سال‌های زندگی‌ام فقط یک سرمایه‌برایم باقی مانده و آن تمام خاطراتی است که در چهل و اندی سال اندوخته‌ام. گاهی باید به هر ضرب و زوری هست دست دراز کنم و انگشتان لاغر بی‌جانم را قلاب کنم و گوشه‌ی خاطره‌ای ای را شُرر یاد و اندک تصویر و بویی که از گذشته در خاطرم مانده را دوباره زنده کنم و از آن بنویسم. این روزها مشغول نوشتن چنین رمانی هستم. رمانی که بیشتر مرور خاطرات درخشان زندگی‌ام است در لابه‌لای این روزگار تیره‌ای که آسمانش را گرفته است تنگ در اغوش…

تقصیری هم ندارم؛ به قول فروغ: ما هر چه را که باید / از دست داده باشیم، از دست داده‌ایم / ما بی چراغ به راه افتادیم / و ماه، ماه- ماده مهربان، همیشه در آنجا بود / در خاطرات کودکانه‌ی یک پش‌ت‌بام کاهگلی

بیشتر کسانی را که دوست داشته‌ام از دست داده‌ام. خیلی

زود دیده‌ام که چه دیر شده است. خیلی اوقات احساس می‌کنم

به همان سنی رسیده‌ام که مارسِل در کتاب «در جستجوی

زمان از دست رفته» به آن رسید و بعد تصمیم گرفت برود دنبال

سرنوشت‌اش. من هم جای و پیتیت‌ام را سال‌ها پیش خورده‌ام

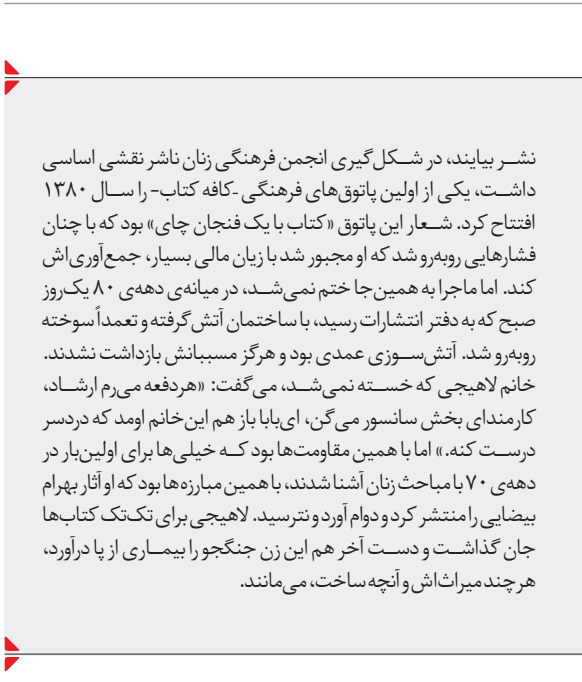
و همان موقع معنی چرخش دایره‌ای زمان را در ذهن خود مرور

کرده‌ام.

می‌نویسم برای ۲۲سال خاطره که با روشنگران و با شهلا لاهیجی در حافظه‌ام جا خوش کرده. می‌نویسم که لااقل خودم فراموش نکنم. می‌نویسم از یک عصر سرد زمستان سال ۸۰ که بی‌هوا به دفتر نشر روشنگران رفتم تا دست‌نوشته‌ی رمان «عاتکه» را که بعد از چندسال مجبور شده بودم به‌خاطر گم‌شدن بخش ابتدایی رمان، دوباره از نو بنویسم‌اش برای بخت‌آزمایی در لاتاری انتشار، به آن‌ها بدهم.

خودم می‌دانستم هیچ‌شانسی در این بخت‌آزمایی ندارم و حتی نمی‌دانستم اصلاً این‌رمان به سیاست‌های این‌نشر نزدیکی دارد! چیزی از کار نشر نمی‌دانستم و خبر نداشتم که اگر ناشری جواب رد به تو بدهد، لزوماً به‌معنی نذبودن اثر تو نیست و اغلب می‌تواند به این معنی باشد که کتاب تو با سلیقه‌ی نشر آن‌ها جور نیست یا خود تو به‌هدرلبلی موردتایید آن‌نشر نیستی یا هنوز آن‌اندازه اعتبار نداری که کتابت را به چاپ برسانند یا هر ملاحظه‌ی دیگری که هر دفتر و نگاه نشری حق خود می‌داند که داشته باشد. زیبا لاهیجی فقط در دفتر بود. خواهر کوچکتر شهلا لاهیجی که برخلاف خواهر بزرگتر، بسیار خنده‌رو بود و کودکانگی‌ای را تا آخرعمرش- که چندان هم نپایید- با خود حمل می‌کرد. زنی بلندبالا که بلافاصله مر یاد کسی انداخت که همیشه به خودش می‌گفتم و می‌خندیدیم. گفت که مدیر انتشارات نیست و او را باید در پانتوق‌اش ببینم. همچنین گفت که بهتر است کتاب را تایپ کنم و پرینت‌اش را بدهم. کمی بعد پرینت کتاب را به دفتر دادم و باز هم شهلا لاهیجی را ندیدم. بعد برای مدتی به جنوب رفتم. وقتی برگشتم، یک بعدازظهر به پانتوق رفتم و سرانجام توانستم خود لاهیجی را از نزدیک ببینم. زنی که سال‌ها گفت‌وگوهایش را دنبال کرده بودم و برایم عجیب بود که کاری را که تا آن‌زمان بسیار مردانه می‌دانستم، دارد یک‌تنه انجام می‌دهد و پیش می‌برد.

کار به این‌ندام که اولین مجوز نشر به‌نام کدام زن در ایران صادر



### نگاه نویسنده

به‌بهایی آن فکر کرده بود. وقتی بعد از اتفاقات سال‌های ۵۸ تا ۶۱ به این نتیجه رسیده بود که برای دست‌یافتن به آن ایده‌آلی که در جست‌وجوی آن است، باید دفتر نشر خودش را باز کند و با چاپ یک کتاب کوچک جیبی کارش را آغاز کرده بود، حتماً به این بهسادن فکر کرده بود. وقتی در کنفرانس برلین حرف خودش را زد و هم از آن طرف خورد، هم از این طرف به زندان رفت، همچنان دلخوش به هدفی بود که جامعه‌ی ایرانی با تمام رنگارنگی خود صدواندی سال است که دارد جست‌وجویش می‌کند. تاریخ را خوب خوانده بود و درک روشنی از آن داشت. گیرم که بخش‌های زنانه‌ی آن بیشتر توجه‌اش را جلب می‌کرد؛ بخش‌های به‌قول خودش زن‌محور یا مادرمحور. وقتی از منظر خودش تاریخ را تعریف می‌کرد، می‌پذیرفتی که می‌شود تاریخ را این‌گونه هم دید. حتی از خودت می‌پرسیدی که چرا تا‌به‌حال این‌طور به تاریخ بشر توجه نشده است؛ این که در دوران مادرمحوری تشککل‌های اجتماعی چگونه اداره می‌شده و مثلاً در تمدن سیلک کاشان، زنان چه جایگاه و مرتبتی داشته‌اند. بخشی از دانسته‌ها و کنجکاوی‌های تاریخی و اسطوره‌ای خودم را مدیون بحث‌هایی که با او داشتم و جلساتی که گاه فرصت می‌شد و می‌رفتم، می‌دانم. کتاب‌هایی هم که منتشر می‌کرد، بی‌بهره از این دغدغه‌مندی‌ها نبود. همین که اسم یک «سیلایی» روشنگران را به‌اسم طولانی «روشنگران و مطالعات زنان» تبدیل کرد، نشان می‌داد که دغدغه‌های فرهنگی و اجتماعی برایش مهم‌تر از برندسازی و تجارت است. برای همین وقتی از او پرسیده بودند چرا پانتوق فرهنگی را دایر کرده‌ای؟ جواب داده بود: «می‌خواستم جوانان به‌جای وقت تلف‌کردن در کافه توت‌فرنگی، به جایی بیایند که یک جای رایگان بنوشند و کنار آن کتابی هم تورق کرده باشند و گپ‌وگفتی به‌دردیخور کرده باشند.»

این هدف او را در کنار پانتوقی که دایر کرد، قیاس کنید با دکان بازارهایسی که این‌روزها م‌به‌دقیقه دایر می‌شوند به‌نام اماکن فرهنگی، کتابخوانی، تئاتر و… در پانتوق فرهنگی شهلا لاهیجی مجبور نبودی به‌خاطر ۱۰دقیقه ننسستن و تورق کتاب، پول یک‌قهوه یا شیک یا غذاهایی با اسم‌های عجیب‌وغریب را پیاده شوی. فقط کافی بود اهل کتاب باشی تا یک میز راحت و یک فنجان چای خوش‌طعم میهمانت کنند. شاید به‌همین‌دلیل نیازی نمی‌دید که با جاهایی یا کسانی ساخت‌وپاخت کند و وام‌هایی دریافت کند تا انتشاراتش را از یک طبقه‌ی زیرزمین، به یک‌ساختمان چندطبقه تبدیل کند و چندین کتابفروشی این‌ور و آن‌ور شهر و کشور داشته باشد. اگر می‌خواست حتماً می‌توانست، اما نخواست و تن نداد. حاضر شد هر روز بود‌جاش اندک و اندک‌تر شود، اما دغدغه‌مندی فرهنگی و جنسیتی‌اش را دنبال کند. می‌گفت: «من از آن دسته فمینیست‌هایی هستم که اتفاقاً در میان بهترین مردان زندگی کرده‌ام. پدرم بسیار دوستم داشت و شوهرم بسیار به من احترام می‌گذاشت؛ به‌همین‌دلیل دشمنی‌ای با مردان ندارم. فقط خواهان حقوق برابرم.»

خواهسان حقوق برابر بود، نه در خانواده‌ای که بسیار او را می‌ستودند بلکه در جامعه‌ای که می‌دید چقدر من و دیگری وجود دارد. زن دیگری مرد می‌شود و آن که مثل من فکر نمی‌کند، می‌شود دیگری من و این «من»- من خودبرترین- همواره در حال نادیده گرفتن حقوق دیگری است. او نابرابری را نه در خانواده‌ی روشنفکر خود که در خیابان‌ها و کوچه‌های این شهر و شهرهای دیگر دیده بود.

او هم مثل هر آدم مترقی و آزاداندیشی به این ایمان رسیده بود که تا زن به حقوق خود نرسد، هیچ‌کس به حق و حقوق‌اش نخواهد رسید. تا زن طعم آزادی را نچشد، کسی از آزادی بهره نخواهد برد. حمایت‌اش از کمپین یک‌میلیون امضاء هم دقیقاً به‌همین‌دلیل بود. چقدر جای این اندیشه این‌روزها خالی است. چقدر جای شهلا لاهیجی این‌روزها خالی است و چقدر جای خالی بعضی آدم‌ها بزرگ است؛ به بزرگی خودشان. سرکار خانم لاهیجی عزیز! نشر روشنگران و مطالعات زنان امسال ۴۰ ساله شد. تازه آغاز چلچلی این فرزند ی‌بود که در دامن خود پروردی. حیف شد که تنهاپیش‌گذاشتی که تنهای‌مان گذاشتی. دوست داریم. سرفت به خیر.

#### خودمانی بدون قرتی بازی

درباره رئالیتی‌شو «اسکار»



رضا صائمی

خبرنگار گروه فرهنگ

به‌نظر می‌رسد که مه‌ران مدیری بعد از ساخت مجموعه‌های طنز نمایشی، با تجربه «دورهمی» بر مدار سرگرمی‌سازی قرار گرفته و ساختارهای متنوعی از برنامه‌سازی ترکیبی را تجربه می‌کند. «اسکار» در قالب یک رئالیتی‌شو، نخستین تجربه اوست که گرچه حالا برای تحلیل و داوری آن زود است و حتی در قسمت اول آن، برخی خلأها و ضعف‌ها دیده می‌شود اما مواجچه خودمدیری با مخاطبان این برنامه، امتیاز مهمی است که می‌تواند اعتماد آن‌ها را جلب کرده و با خود همراه کند. مثلاً در همان اولین سخن‌اش بی‌مخاطبان، صادقانه و صمیمانه می‌گوید: این برنامه کپی‌برداری از برنامه‌ای خارجی به‌نام «تسک‌مستر» است که پیش‌تر در کشورهای دیگر آزموده شده و می‌توانید نمونه‌های اصلی آن را هم مشاهده کنید. یا اعتراف می‌کند که ما و این مسابقه چه اشکالات و ایراداتی دارد که به‌تدریج بهتر خواهد شد. حتی کنداکتور برنامه را هم از رو می‌خواند و می‌گوید، اینجا نوشته شده که حالا نوبت فلان کار است. حتی یک‌جا می‌گوید، به سبک مراسم اسکار می‌خواستیم برای ورود میهمانان، فرش قرمز هم پهن کنیم اما اهل این قرتی‌بازی‌ها نیستیم. این شیوه ارتباطی، با طنزای ذاتی مدیری تنیده شده و یک فضای صمیمی و خودمانی به‌وجود می‌آورد که می‌تواند بر جذابیت و گرمای مسابقه بیافزاید. مثلاً او بازیگران مجموعه‌های خودش را به‌عنوان گروه اول به‌برنامه آورده، آن‌ها را به‌اسم کوچک صدا می‌زند و با آن‌ها شوخی می‌کند؛ شوخی‌هایی که در برنامه‌های تلویزیونی‌اش کمتر سابقه داشته و آن رسمیت تلویزیون را ندارد. مثلاً شوخی‌های مدیری بارضایک‌خواه که‌بیشترین جذابیت قسمت اول هم برآمده از همان هاست و البته ظرفیت بالای نیک‌خواه را هم نشان می‌دهد. شاید اینطور بتوان گفت که این‌بار مدیری برای مخاطب خود آشی پخته که به‌تدریج جامی‌افتد و در دل مخاطب جامی‌کند. شاید خود او به‌عنوان مجری و داور برنامه، مهم‌ترین امتیاز و نقطه‌قوت این برنامه است که می‌تواند با توانمندی طنزآرانه‌اش، مخاطب را با خود همراه کرده و امکان لذت‌بردن از تماشای آن را فراهم کند. به‌ویژه اینکه طنز کلامی به‌دلیل پررنگ بودن گپ‌وگفت‌های بین مجری و شرکت‌کنندگان، مبهم و حجم‌بالایی در ساختار و روند برنامه دارد و این به‌مدیری امکان می‌دهد تا از توانایی‌های فردی خود در پیشبرد برنامه بهره‌برد. اسکار یک برنامه چالش‌محور است که با دو عنصر مهم گره خورده است؛ نمایش و کمدی. میهمانان برنامه هم‌هنگی بازیگران و افراد مشهور و شناخته‌شده هستند که در هر فصل از این رئالیتی‌شو، چهار سلبریتی، چالش‌هایی را که از طرف مه‌ران مدیری ارائه می‌شود، انجام می‌دهند. در پایان هر فصل، نحوه انجام چالش‌های آن‌ها، توسط مجری و دستیار او نیما شعبان‌ژاد که بخش‌های عملیاتی چالش را خارج از استودیو مسابقه مدیریت می‌کند، همچنین بینندگان، بررسی می‌شود و امتیاز دریافت می‌کنند. همچنین شرکت‌کننده‌ای که کمترین امتیاز را دریافت کند، یک مسئولیت اجتماعی برعهده خواهد گرف:. مثلاً اینکه باید تا ۳ ماه، هفته‌ای یک‌بار در اینستاگرام خود، یک کتاب معرفی کند. چالش‌های برنامه اسکار درواقع یک موقعیت نمایشی و دراماتیک است و از این حیث می‌توان به‌نوعی آن را آزمون بازیگری هم دانست. اگر قسمت و فصل اول این برنامه را معیار قرار دهیم، هر چهارشرکت‌کننده، بازیگران طنز بودند که حالا باید به‌طور زنده و در یک موقعیت واقعی، توان بازیگری خود را اثبات کنند و همین یر جذابیت برنامه می‌افزاید. هم خود این چالش بازیگرانه می‌تواند امکان مقایسه را برای مخاطبان فراهم کند، هم اینکه میهمانان به‌واسطه‌بازیگر و طنزآیزودن از قابلیت‌ها و خصلت‌های شخصی خود در بازیگری هم استفاده می‌کنند و این دلیل مضاعفی می‌شود بر هیجان، خنده و سرگرمی بیشتر. به‌دکور و طراحی صحنه و استفاده از کنتراست رنگ‌های گرم در قاب‌هاهم باید اشاره کرد که فضای شیکی برای این برنامه به وجود آورده و متناسب با المان‌های یک رئالیتی‌شو است. گرچه حضور اسپانسر به‌عنوان حامی برنامه و تبلیغ دربراره آن، جزو ذاتی این نوع از برنامه‌هاست اما به‌نظر می‌رسد در قسمت اول کمی پررنگ بوده و می‌توان از تبلیغ مستقیم میان‌برنامه‌ای که توسط نیما شعبان‌ژاد صورت می‌گیرد، کم کرد و به‌جایش بر تبلیغات تصویری و غیرمستقیم افزود.
باین‌حال «اسکار» در قسمت اول توانست لحظات مفرح، جذاب و حتی هیجان‌انگیزی برای مخاطب فراهم کند و امیدوارکننده است که در ادامه، جایفتد و جذاب‌تر شود. به‌ویژه اینکه سابقه مه‌ران مدیری نشان داده که تولیدات او اغلب اینگونه است و هرچه جلوتر می‌رود، بهتر می‌شود.